

هو

121

پندنامه

فریدالدین محمد بن ابراهیم عطار نیشابوری

نشر الکترونیکی : کتابخانه، تاریخ ما – پایگاه دانلود کتابهای تاریخی و مذهبی

تهیه از : ینی کاظمی

<http://pdf.tarikhema.ir>

Ancient.ir



فهرست

5.....	بسم الله الرحمن الرحيم
5.....	در نعمت سید المرسلین
6.....	در فضیلت ائمه دین
6.....	در مناجات
6.....	در بیان مخالفت نفس اماره
7.....	در بیان فواید خاموشی
7.....	در بیان صفت اهل ایمان و در عمل خالص
7.....	در بیان اصل ایمان
8.....	در سیرت ملوک
8.....	در صفت علامتهای بزرگی
8.....	در بیان چارچیزکه اندر خطر بود
9.....	در بیان نیک بختی
9.....	در بیان سبب عافیت
10.....	در تواضع و صحبت درویشان
10.....	در صفت بدبختی
11.....	در صفت ریاضت نفس و ترک دنیا
11.....	در صفت مجاهد نفس
11.....	در صفت فقر و صبر
12.....	در بیان تواضع و ترک تکلف
12.....	در بیان علامتهای ابلهی
13.....	در بیان عاقبت اندیشی
13.....	در بیان چارچیزکه صاحب عقل و دانش را ازینها دور باید بود
13.....	در صنعت رستگاری
14.....	در صفت ذکر الله تعالی
14.....	در بیان چار خصلت که مردم را نیکوست
14.....	در صفت اخلاق ذمیمه
15.....	در علامات مدبر
15.....	در بیان آنکه حقیر داشتن نباید
15.....	در بیان چارچیزکه چارچیز دیگر را میزاید
16.....	در چارچیزکه کم بقا دارد
16.....	در بیان چارچیزکه از چار چیز دیگر تمام باشد
16.....	در بیان چار چیزکه بازگردانیدن آنها محالست
17.....	در صفت چارچیزکه از چارچیز دیگر میآید



- 17..... در بیان حاصل شدن چارچیز از چارچیز
- 17..... در بیان چارچیزکه آدمی را شکست آرد
- 17..... در بیان چارچیزکه از خطاهاست
- 17..... در بیان چارچیزکه از عطاهای خداست
- 18..... در بیان چارچیزکه عمر را زیادکند
- 18..... در بیان پنج چیزکه عمر از او بکاهد
- 18..... در بیان پنج چیزکه آبروی را بریزد
- 18..... در بیان پنج چیزکه آب روی از آن می‌افزاید
- 19..... نصایح
- 20..... در بیان آن که از دوکس احتراز می‌بایدکرد
- 20..... در بیان آنکه خواری آورد
- 20..... در بیان شش چیزکه بکار آید
- 21..... در صفت پنج کس که پنج چیز از ایشان نیاید
- 21..... در بیان اهل سعادت
- 21..... در بیان رستگاری
- 21..... در بیان چهار چیزکه ازکرامات حق است
- 21..... در چار خصلت که ترک کردن می‌باید
- 22..... در بیان بی وفای جهان
- 22..... در بیان معرفت الله
- 23..... در بیان ورع
- 23..... در بیان فواید خدمت
- 23..... در بیان تعظیم مهمان
- 24..... در بیان علامتهای احمق
- 24..... در صفت علامتهای فاسق
- 24..... در بیان علامت شقی
- 24..... در بیان علامتهای بخیل
- 25..... در بیان حاجت خواستن
- 25..... در بیان قناعت
- 25..... در بیان سخاوت
- 26..... در بیان چار خصلت که کارهای شیطان است
- 26..... در علامتهای سخت دل
- 26..... در بیان علامتهای منافق
- 26..... در بیان علامتهای متقی
- 26..... در علامتهای اهل جنت
- 27..... در بیان صدقه دادن

27..... در نصایح

28..... در بیان صبر.

29..... در بیان تجرید و تفرید

29..... در فواید صحبت صالحان و اجتناب اهل ظلم

29..... در بیان آن کس که دوستی را نشاید

30..... در بیان رعایت یتیم و نصایح دیگر

30..... در بیان صلۀ رحم و زیارت خویشاوندان

30..... در بیان فتوت

31..... در بیان فقر و صحبت درویشان

31..... در بیان انتباه از غفلت

32..... خاتمه الکتاب



بسم الله الرحمن الرحيم

آنکه ایمان داد مشتی خاک را	حمد بی حد آن خدای پاک را
داد از طوفان نجات او نوح را	آنکه در آدم دمید او روح را
تا سزای داد قوم عاد را	آنکه فرمان کرد قهرش باد را
بر خلیلش نار را گلزار کرد	آنکه لطف خویش را اظهار کرد
کرد قوم لوط را زیر و زبر	آن خداوندی که هنگام سحر
پشه کارش کفایت ساخته	سوی او خصمی که تیرانداخته
ناقه را از سنگ خارا برکشید	آنکه اعدا را بدریا درکشید
در کف داود آهن موم کرد	چون عنایت قادر و قیوم کرد
شد مطیع خاتمش دیو و پری	با سلیمان داد ملک و سروری
هم زیونس لقمه با حوث داد	از تن صابر بکژمان قوت داد
دیگری را تاج بر سر می	بند را اره بر سر می
نهد	نهد
عالمی را در دمی ویران کند	اوست سلطان هرچه خواهد آن کند
نیست کس را زهره چون و چرا	هست سلطانی مسلم مرورا
دهد	دهد
وان دگر را رنج و زحمت می	آن یکی را گنج و نعمت می
دیگری در حسرت نان جان دهد	آن یکی را زر دو صد همیان دهد
و آن دگر کرده دهان از فاقه باز	آن یکی بر تخت با صد عز و ناز
دیگری خفته برهنه در تنور	آن یکی پوشیده سنجاب و سمور
وان دگر بر خاک خواری بسته یخ	آن یکی بر بستر کمخا و نخ
کس نمی یارده که آنجا دم زند	طرفه العین جهان بر هم زند
بندگان را دولت شاهی دهد	آنکه با مرغ هوا ماهی دهد
طفل را در مهدگویا او کند	بی پدر فرزند پیدا او کند
این بجز حق دیگری کی می	مرد صد ساله را حی می
کند	کند
نجم را رجم شیاطین می	صانعی کز طین سلاطین می
کند	کند
آسمان را نیز او دارد نگاه	از زمین خشک رویاندگیاه
قول او را لحن نی آواز نی	هیچ کس در ملک او انبازنی

در نعمت سید المرسلین

آخر آمد بود فخر اولین	سید الکونین ختم المرسلین
انبیاء و اولیاء محتاج او	آنکه آمد نه فلک معراج او
مسجد او شد همه روی زمین	شد وجودش رحمه للعالمین
از سر انگشت او شق شد قمر	آنکه یارش بد ابوبکر و عمر
و آن دگر لشکرزش ابرار بود	آن یکی را او رفیق غار بود
بهر آن گشتند در عالم ولی	صاحبش بودند عثمان و علی
وان دگر باب مدینه علم بود	آن یکی کان حیا و حلم بود



آن رسول حق که خیر الناس بود
هر دم از ما صد درود و صد سلام

عم پاکش حمزه و عباس بود
بر رسول و آل و اصحابش تمام

در فضیلت ائمه دین

آن امامانی که کردند اجتهاد
بوحنیفه بود امام با صفا
باد فضل حق قرین جان او
صاحبش بویوسف القاضی شده
شافعی ادريس و مالک با زفر
روح شان در صدر جنت شادباد

رحمت بر حق بر روان جمله باد
آن سراج امتان مصطفی
شاد باد ارواح شاگردان او
وز محمد ذوالمنن راضی شده
یافت زیشان دین احمد زیب و فر
قصر دین از علم شان آباد باد

در مناجات

پادشاهها جرم ما را در گذار
تو نکوکاری و ما بد کرده
سالها در فسق و عصیان گشته
روز و شب اندر معاصی بوده
دایما در بند عصیان بوده
بی گنه نگذشته بر ما ساعتی
بر درآمد بنده بگریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو
بحر الطاف تو بی پایان بود
نفس و شیطان زد کریم راه من
چشم دارم کز گنه پاکم کنی
اندر آن دم کز بدن جانم بری

ما گنه کاریم و تو آمرزگار
ایم جرم بی پایان و بی حد کرده
ایم آخر از کرده پشیمان گشته
ایم غافل از یوخذ نواصی بوده
ایم هم قرین نفس و شیطان بوده
با حضور دل نکرده طاعتی
آب روی خود بعصیان ریخته
زانکه خود فرموده لاتقنطوا
ناامید از رحمت شیطان بود
رحمت باشد شفاعت خواه من
پیش از آن کاندر جهان خاکم کنی
از جهان با نور ایمانم بری

در بیان مخالفت نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود
هر که خشم خود فرو خورد ای جوان
آن بود ابلهترین مردمان
وانگهی پندارد آن تاریک رای
گرچه درویشی بود سخت ای پسر
هم که او را نفس سرکش رام شد
در ریاضت نفس بد را گوش مال
هر که خواهد تا سلامت ماند او
مردمان را سر بسر در خواب دان
آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر
حق ندارد دوست خلق آزار را

و آنگهی بر نفس خود قادر بود
باشد او از رستگاران جهان
کز بی نفس و هوا باشد دوان
خواهد آمرزیدنش آخر خدای
هم ز درویشی نباشد خوبتر
از خردمندان نیکو نام شد
تا نیندازد ترا اندر وبال
از جمیع خلق روگرداند او
گشت بیدار آنکه او رفت از جهان
تا بیابی مغفرت بر وی مگیر
نیست این خصلت یکی دیندار را



آن جراحت بر وجود خویش کرد	از ستم هرکو دلی را ریش کرد
در عقوبت کار او زاری بود	هرکه در بند دل آزاری بود
وز خدای خویش بیزاری مکن	ای پسر قصد دل آزاری مکن
ورنه خوردی زخم بر جان ای پسر	خاطرکس را مرنجان ای پسر
نام مردم جز به نیکویی مبر	گر همی خواهی که گردی معتبر
بر وجود خود ستم بیحد مکن	قوت نیکی نداری بد مکن
تا نه بینی دست و پای خود ببند	رو زبان از غیبت مردم ببند
آن چنان کس از عقوبت رسته نیست	هرکه از غیبت زبانش بسته نیست

در بیان فواید خاموشی

جز بفرمان خدا مگشای لب	ای برادرگر تو هستی حق طلب
بر دهان خود بنه مهر سکوت	گر خبر داری زحی لایموت
گر نجاتی بایدت خاموش کن	ای پسر پند و نصیحت گوش کن
دل درون سینه بیمارش بود	هرکرا گفتار بسیارش بود
پیشه جاهل فراموشی بود	عاقلان را پیشه خاموشی بود
ابلهست آن کو بگفتن راغبست	خامشی از کذب و غیبت واجبست
قول حق را از برای دق مگو	ای برادر جز ثنای حق مگو
هرچه دارد جمله غارت می شود	هرکه در بند عبارت می شود
گرچه گفتارش بود در عدن	دل ز پرگفتن بمیرد در بدن
چهره دل را جراحت می کند	وانکه سعی اندر فصاحت می کند
وز خلایق خویش را مایوس دار	رو زبان را در دهان محبوس دار
روح او را قوتی پیدا شود	هرکه او بر عیب خود بینا شود

در بیان صفت اهل ایمان و در عمل خالص

پاک دارد چار چیز از چارچیز	هرکه باشد اهل ایمان ای عزیز
خویشان را بعد از آن مومن شمار	از حسد اول تو دل را پاک دار
تا که ایمانت نیفتد در زیان	پاک دار از کذب و از غیبت زبان
شمع ایمان ترا باشد ضیا	پاک اگر داری عمل را از ریا
مرد ایمان دار باشی والسلام	چون شکم را پاک داری از حرام
ورنه دارد دارد ایمان ضعیف	هرکه دارد این صفت باشد شریف
روح او را ره سوی افلاک نیست	هرکه باطن از حرامش پاک نیست
است بی حاصل چو نقش بوریا	چون نباشد پاک اعمال از ریا
درجهان از بندگان خاص نیست	هرکرا اندر عمل اخلاص نیست
کار او پیوسته با رونق بود	هرکه کارش از برای حق بود

در بیان اصل ایمان

با توگویم گر بدل خواهی شنید	اصل ایمان هست شش چیز ای وحید
-----------------------------	------------------------------



سه از آن شش با یقین خوف و رجاست
هرکرا نور یقین حاصل بود
هرکه خوفی نبود اندر جان او
نامه اعمال اگر نبود سپید
هرکرا نبود توکل با خدای
آنکه حب حق نباشد در دلش
باش ای بنده خدا را دوست دار
ای برادر شرمی از ایمان بود
گر تو هستی مومن و پرهیزگار

پس توکل با محبت با حیاست
صاحب ایمان و روشن دل بود
ای پسر باشد ضعیف ایمان او
رو مباش از رحمت حق ناامید
شایدت بروی بگری های های
از عمل جز باد نبود حاصلش
تا شوی تو از عذابش در کنار
بی حیا از زمره شیطان بود
از خدای و از خلائق شرم دار

در سیرت ملوک

چار خصلت ای برادر در جهان
پادشه چون در ملا خندان بود
باز صحبت داشتن با هر فقیر
با زنان بسیار اگر خلوت کند
هرکرا فر جهانداری بود
عدل باید پادشاه را و داد
گر کند آهنگ ظلمی پادشاه
چونکه عادل باشد و فرخ لقا
چون کند سلطان کرم با لشگری

پادشاهان را همی دارد زیان
بی گمان در هیبتش نقصان بود
پادشاهان را همی دارد حقیر
خویشتن را شاه بی هیبت کند
میل او سوی کم آزاری بود
تا ز عدلش عالمی گردند شاد
سود نکند مرورا خیل و سپاه
باشد اندر مملکت شه را بقا
بهر او بازند صد جان بر سری

در صفت علامتهای بزرگی

چار چیز آمد بزرگی را دلیل
علم را اعزاز کردن بی حساب
دیگر آن باشد که جوید وصل اوست
هرکه دارد دانش و عقل و تمیز
ای برادر گر خرد داری تمام
هرکه باشد ترش روی تلخ گوی
هرکه از دشمن نباشد بر حذر
در جوار خود عدو را ره مده
در میان دوستان مسرور باش
تا محبان باش دایم همنشین
ای پسر تدبیر راه توشه کن

هرکه آن دارد بود مرد جلیل
خلق را دادن جواب با صواب
وانکه از دشمن حذر کردن نکوست
اهل عقل و علم را دارد عزیز
نرم و شیرین گوی با مردم کلام
دوستان از وی بگردانند روی
عاقبت بیند ازو رنج و ضرر
از برای آنکه دشمن دور به
گر خرد داری ز دشمن دور باش
تا توانی روی اعدا را مبین
پس حدیث این و آن یک گوشه کن

در بیان چار چیز که اندر خطر بود

چار چیزست ای برادر با خطر
قربت سلطان و الفت با بدان

تا توانی باش ازینها بر حذر
رغبت دنیا و صحبت با زنان



قرب سلطان آتش سوزان بود	با بدان الفت هلاک جان بود
زهر دارد در درون دنیا چو مار	گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار
می نماید خوب و زیبا در نظر	لیک از زهرش بود جان را خطر
زهر این مار منقش قاتلست	باشد از وی دور هرکو عاقلست
همچو طفلان منگرا ندر سرخ و زرد	چون زنان مغرور رنگ و بو مگرد
زال دنیا چون عروس آراسته است	هر زمانی شوی دیگر خواسته است
مقبل آن مردی که شد زین جفت طاق	پشت بر وی کرد و دادش سه طلاق
لب به پیش شوی خندان می کند	پس هلاک از زخم دندان می کند

در بیان نیک بختی

شد دلیل نیک بختی چار چیز	هرکه این چارش بود باشد عزیز
اصل پاک آمد دلیل نیک بخت	نیست بی اصل سزای تاج و تخت
یک دلیل دیگر آمد قلب پاک	گر دلت پاکست نبود هیچ باک
نیک بختان را بود رای صواب	آنکه بد رایست باشد در عذاب
هرکه ایمن از عذاب حق بود	نیست مؤمن کافر مطلق بود
عمر دنیا پنج روزی بیش نیست	غافلست آنکس که پیش اندیش نیست
ترک لذات جهان باید گرفت	دامن صاحب دلان باید گرفت
در پی لذات نفسانی مباش	دوست دار عالم فانی مباش
نیست حاصل رنج دنیا بردنت	عاقبت چون می باید مردنت
از تنت چون جان روان خواهد شدن	خاکت اندر استخوان خواهد شدن
مرا ترا از دادن جان چاره نیست	ره زنت جز نفسک اماره نیست

در بیان سبب عافیت

عافیت را گر بجویی ای عزیز	می توانش یافتن در چار چیز
ایمنی و نعمت اندر خاندان	تندرستی و فراغت بعد از آن
چونکه بانعمت امانی باشدت	عافیت را زان نشانی باشدت
با دل فارغ چو باشی تندرست	دیگر از دنیا نباید هیچ جست
بر میآورد تا توانی کام نفس	تا نیفتی ای پسر در دام نفس
زیر پای آور هوای نفس را	کم بدو ده بهرهای نفس را
نفس و شیطان می برند از ره ترا	تا بیندازند اندر چه ترا
نفس را سرکوب و دایم خوار دار	تا توانی دورش از مردار دار
نفس بد را هرکه سیرش می کند	در گنه کردن دلیرش می کند
خلق خود را دور دار از هر مزه	تا نیفتی در وبال و در بزه
ز آب و نان تالب شکم را پر مساز	همچو حیوان بهر خود آخور مساز
روزکم خور گرچه صایم نیستی	پر مخور آخر بهایم نیستی
ای که در خوابی همه شب تا بروز	بهرکور خود چراغی برفروز
خواب و خور جز پیشه انعام نیست	خفتگان را بهره زین انعام نیست



گر خبرداری ز خود بی گفت خیز	ای پسر بسیار خواهی خفت خیز
دامن از وی گر تو در چینی رواست	دل درین دنیای دون بستن خطاست
چون نه جاوید در وی بودنی	از چه بندی دل بدنای دنی
تا چو بدری باطنت گردد منیر	ظاهر خود را میارای ای فقیر
در هوای اطلس و دیبا مباش	طالب هر صورت زیبا مباش
زندگی می بایدت در ژنده باش	از هوا بگذر خدا را بنده باش
شربتی از نامرادی نوش کن	خرقه پشمینه را بر دوش کن
پاک ساز از کبر اول سینه را	ای که در بر می کشی پشمینه را
رو بدر کن جامهای فاخرت	گر همی خواهی نصیب از آخرت
ترک راحت گیر و آسایش مجوی	بی تکلف باش و آرایش مجوی
زیر پهلو جامه خوابت گو مباش	در برت گو کسوت نیکو مباش
با صفتهای خدا موصوف باش	همچو صوفی در پلاس و صوف باش
زانکه خشتش عاقبت بالین بود	مرد ره را بوریا قالین بود

در تواضع و صحبت درویشان

باش درویش و بدرویشان نشین	گر ترا عقلست با دانش قرین
تا توانی غیبت ایشان مکن	همنشینی جز بدرویشان مکن
دشمن ایشان سزای لعنت است	حب درویشان کلید جنت است
در پی کام و هوای خلق نیست	پوشش درویش غیر از دلق نیست
ره کجا باید بدرگاه خدای	مرد تا ننهد بفرق نفس پای
بر دل او غیر درد و داغ نیست	مرد ره در بند قصر و باغ نیست
عاقبت زیر زمین گردی نهان	گر عمارت را بری بر آسمان
جای چون بهرام درگورت بود	گر چو رستم شوکت و زورت بود
با متاع این جهان خوش مباش	ای پسر از آخرت غافل مباش
گاه نعمت شاکر جبار باش	در بلیات جهان صبار باش

در صفت بدبختی

جاهلی و کاهلی سختی بود	چارچیز آثار بدبختی بود
بخت بد را این همه آثار شد	بی کسی و ناکسی هرچار باشد
بی شک از اهل سعادت می شود	هرکه در بند عبادت می شود
بی شک از اهل خسارت می شود	آنکه در بند عبادت می شود
می تواند کرد با نفسک جهاد	بر هوای خود قدم هرکو نهاد
در قیامت نبودش ز آتش گذر	هرکه سازد در جهان با خواب و خور
پس بدرگاه خدا آور تو رو	روی گردان از مراد و آرزو
مرد ره خط در نکونامی کشد	کامرانی سر بنا کامی کشد
پس مرو بروایه نفس پلید	امر ونهی و حق چوداری ای وحید
جای شادی نیست دنیا هوش دار	امر و نهی حق ز قرآن گوش دار



هرکه ترک کامرانی می کند
 بر خلافتش زندگانی می کند

در صفت ریاضت نفس و ترک دنیا

<p>ای پسر بر خود در راحت بیند باز شد بر وی در دار السلام کیست در عالم ازو گمراه تر خویش را شایسته درگاه کن ای برادر قرب این درگاه جوی مرا ترا بر تن پرستی می کشد</p>	<p>گر همی خواهی که گردی سر بلند هرکه بریست او در راحت تمام غیر حق را هرکه خواهد ای پسر ای برادر ترک عز و جاه کن خوارگردد هرکه گردد جته جوی عز و جاهت سوی پستی می کشد نفس در ترک هوا مسکین بود چون دلت بر یاد حق ایمن بود هرکه او را تکیه بر صانع بود اکتفا بر روزی هر روزه کن</p>
---	--

در صفت مجاهد نفس

<p>چون بگویم یادگیرش ای عزیز نیزه تنهایی و ترک هجوع نفس او هرگز نمی یابد فلاح دیو ملعون یار همراهت بود لقمهای چرب و شیرین بایدش در عقوبت عاقبت مضطر شود از خدا تشریف بسیارش بود آخرت پرهیزکاران را دهند غل آتش خواهد اندر گردنت بهره کی از عالم عقبی برد وز خلایق دور همچو غول باش</p>	<p>نفس نتوان گشت الا با سه چیز خنجر خاموشی و شمشیر جوع هرکه را نبود مرتب این سلاح چونکه دل بی یاد اللهت بود اهل دنیا را چو دیوار آیدش هرکه او در بند سیم و زر شود آنکه بهر آخرت کارش بود مال دنیا خاکساران را دهند هست شیطان ای برادر دشمنت مدبری کور و بدنیا آورد ای پسر با یاد حق مشغول باش</p>
--	---

در صفت فقر و صبر

<p>محنت امروز را فردا مکن غم مخور آخر ترا یک نان دهد گر تو مردی فاقه رامردانه کش حق دهد مانند مرغان روزیت گر دهد قوتش لب نان فطیر تا نگردی یار با اهل نفاق نفرتش از جامهای دلق نیست خاص مشمارکه او عامی بود کی هوای مرکب و زینت بود</p>	<p>فقر خود را پیش کس پیدا مکن مر ترا آنکس که فردا جان دهد تا بکی چون مور باشی دانه کش بر توکل گر بود فیروزیت از خدا شاکر بود مرد فقیر خم مشو پیش توانگر همچو طاق مرد ره را نام و ننگ از خق نیست هرکرا ذوق نکونامی بود گر ترا دل فارغ از زینت بود</p>
---	--



روی دل چون از هوا بر تافتی
هرکه او از حرص دنیا دار شد
چون شتر مرغی شناس این نفس را
گر پیرگویش گوید اشترم
چون درخت زهر رنگش دلکش است
گر بطاعت خوانیش سستی کند
نفس را آن به که در زندان کنی
نیست درمانش بجز حوع و عطش
چون شتر در ره درآی و بارکش
بار این در را بجان باید کشید
هرکه او گردن کشد زین بارها
کرده بار امانت را قبول
روز اول خود فضولی کرده
جنبشی کن ای پسر کاehl مباش
هرکه اندر طاعتش کسلان بود
راه پر خوفست و دزدان در کمین
منزلت دورست و بارت بس گران
هرکه در راه از گران باران بود
لاشه داری سبک کن بار خویش
چیست بارت جیفه دنیای دون
وقت طاعت تیز رو چون باد باش

در بیان تواضع و ترک تکلف

سر چه آرایبی بدستار ای پسر
تا نگیری ترک عز و مال و جاه
نیست مردی خویشتن آراستن
نیست در تن بهتر از تقوی لباس
هرکه او را در بند آرایش بود
عاقبت جز نامردای نبودش
خودستایی پیشه شیطان بود
گفت شیطان من ز آدم بهترم
از تواضع خاک مردم می
رانده شد ابلیس از مستکبری
شد عزیز آدم چو استغفار کرد
دانه پست افتد ز بر دستش کنند

گر توانی دل بدست آر ای پسر
از همه بر سر نیایی چون کلاه
قصد جان کرد آنکه او آراست تن
در تکلف مرد را نبود اساس
در جهان فرزند آسایش بود
بهره از عیش و شادی نبودش
آنکه خود را کم زند مردان بود
تا قیامت گشت ملعون لاجرم
نور و نار از سرکشی گم می شود
گشت مقبول آدم از مستغفری
خوار شد شیطان چو استکبار کرد
خوشه چون سر بر کند پستش کنند

در بیان علامتهای ابلهی



چارچیز آمد نشان ابلهی
عیب خود را ابله نه بیند در جهان
تخم بخل اندر دل خود کاشتن
هرکه خلق از خلق او خشنود نیست
هرکه او را پیشه بدخویی بود
خوی بد بر تن بلای جان بود
بخل شاخی از درخت دوزخست
روی جنت را کجا بیند بخیل
باش از بخل بخیلان برکران

با تو گویم تا بیابی آگهی
باشد اندر جستن عیب کسان
وانگه امید سخاوت داشتن
هیچ قدرش بر در معبود نیست
کار او پیوسته بدرویی بود
مردم بدخو نه از انسان بود
وان بخیلک از سگان مسلخست
پشه افتاده اندر پای پیل
تا نباشی از شمار ابلهان

در بیان عاقبت اندیشی

از بلا نارسته گردی ای عزیز
رو تو دست از نفس و دنیا باز دار
ور بحرص و آزرگردی مبتلا
آنکه نبود هیچ نقدش در میان
نفس و دنیا را رها کن ای پسر
ای بساکس کز برای نفس زار
از برای نفس مرغ نامراد
تا دلت آرام یابد ای پسر
از عذاب و قهر حق ایمن مباش
در بلا یاری مخواه از هیچ کس
هرکرا رنجانده عذرش بخواه
گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن

باز باید داشتن دست از دو چیز
تا بلاها را نباشد با تو کار
با تو روی آرد ز هر سو صد بلا
هرکجا باشد بود اندر امان
باز رستی از بلا و از خطر
در بلا افتاد و گشت از غم نزار
آمد و در دام صیاد اوفتاد
بود و نابود جهان یکسان شمر
در پی آزار هر مؤمن مباش
زانکه نبود جز خدا فریادرس
تا نباشد خصم تو در عرصه گاه
در قناعت می توانش یافتن

در بیان چارچیز که صاحب عقل و دانش را ازینها دور باید بود

هرکرا عقلست و دانش ای عزیز
کار خود با ناسزا نکند رها
عقل داری میل بدکاری مکن
تا شوی پیش از همه در روزگار
تا تو باشی در زمانه دادگر
هرکه در پند خود آمد استوار
هرکه از گفتار خود باشد ملول
هرچه باشد در شریعت ناپسند
تا صواب کار بینی سر بسر

دور باید بودنش از چارچیز
مردمی نکند بجای ناسزا
زین چو بگذشتی سبکساری مکن
دست بر نان و نمک بگشاده دار
زیر دستان را نکو دار ای پسر
پند او را دیگران بندند کار
قول او را دیگران نکنند قبول
گرد او هرگز مگرد ای هوشمند
بر مراد خود مکن کار ای پسر

در صنعت رستگاری

هست بی شک رستگاری در سه چیز

با تو گویم یادگیرش ای عزیز

زان یکی ترسیدنست از ذوالجلال
سیومین رفتن بود بر راه راست
گر تواضع پیشه گیری ای جوان
سر مکن در پیش دنیا دار پست
بهر زر مستای دنیا دار را
مردگانند اغنیای روزگار
مال و زر بی حد بدست آورده گیر

دوم آمد جستن قوت حلال
رستگارست آنکه این خصلت رواست
دوست دارندت همه خلق جهان
ورکنی بی شک رود دینت ز دست
تا چه خواهی کرد این مردار را
ای پسر با مردگان صحبت مدار
بعد از آن در کور حسرت برده گیر

در صفت ذکر الله تعالی

باش دایم ای پسر با یاد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را
یاد حق آمد غذا این روح را
یاد حق گر مونس جانت بود
گر زمانی غافل از رحمن شوی
مومنا ذکر خدا بسیارگوی
ذکر را اخلاص می باید نخست
ذکر بر سه وجه باشد بی خلاف
عام را نبود بجز ذکر لسان
ذکر خاص الخاص ذکر سر بود
ذکر بی تعظیم گفتن بدعتست
هست بر هر عضو را ذکر دگر
یاری هر عاجز آمد ذکر دست
ذکر چشم از خوف حق بگریستن
استماع قول حق دان ذکر گوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت
آنکه از جهلست دایم در گناه
خواندن قرآن بود ذکر لسان
شکر نعمتهای حق می گو مدام
حمد حق را بر زبان بسیاردار
لب مجنبان جز بذکرکردگار

گر خبر داری ز عدل و داد حق
در تغافل مگذران ایام را
مرهم آمد این دل مجروح را
کی هوای کاخ و ایوانت بود
اندر آن دم همدم شیطان شوی
تا بیابی در دو عالم آب روی
ذکر بی اخلاص کی باشد درست
تو ندانی این سخن را از گزاف
ذکر خاصان باشد از دل بی گمان
هرکه ذاکر نیست او خاسر بود
واندر آن یک شرط دیگر حرمتست
هفت اعضا راست ذکری ای پسر
ذکر پاخویشان زیارت کردنت
باز در آیات او نگریستن
تا توانی روز و شب در ذکرکوش
کوش تا این ذکرگردد حاصلت
کی حلاوت یابد از ذکر الله
هرکرا این نیست هست از مفلسان
تا کند حق بر تو نعمتها تمام
تا شوی از نار حرمان رستگار
زانکه پاکان را همین بودست کار

در بیان چار خصلت که مردم را نیکوست

بر همه کس نیک باشد چارچیز
اول آن باشدکه باشی دادگر
با شکیبائی تقرب کردنت
با توگویم یادگیرش ای عزیز
هم ز عقل خویش باشی باخبر
حرمت مردم بجای آوردنت

در صفت اخلاق ذمیمه



چارچیز دیگر ای نیکو سرشت
 زان چهار اول حسدکینی بود
 خشم خود دیگر فروناخوردنست
 ای پسرکم گرد گرد این خصال
 غل و غش بگذار چون زر پاک شود
 حرص بگذار و قناعت پیشه کن
 هست از جمله خلائق نیک زشت
 زان گذشتی عجب و خود بینی بود
 خصلت چارم بخیلی کردنست
 از برای زانکه زشتست این فعال
 پیش از آن که خاک گردی خاک شو
 آخر از مردن یکی اندیشه کن

در علامات مدبر

چار چیز آمد نشان مدبری
 مدبری باشد بابله مشورت
 هرکه پند دوستان نکند قبول
 هرکه از دنیا نگیرد عبرتی
 مشورت هرکس که با ابله کند
 آنکه مال خود دهد با جاهلان
 زر چو ابله را همی آید بکف
 نشنود از دوست ابله پند را
 عبرتی گیر از زمانه
 هرکرا از عقل آگاهی بود
 یادگیرش گر تو روشن خاطری
 هم بجاهل دان سیم و زرت
 در حقیقت مدبرست آن بوالفضول
 هست از آن مدبر جهان را نفرتی
 دیو ملعونش سگ گمراه کند
 آنچنان کس کی شود از مقبلان
 می کند اسراف و می سازد تلف
 از جهالت بگسلد پیوند را
 تا نباشی از شمار ابلهان
 نزد او ادبارگمراهی بود
 ای جوان

در بیان آنکه حقیر داشتن نباید

چارچیز آمد بزرگ و معتبر
 زان یکی خصمت و دیگر آتشت
 چارمین دانش که آرید ترا
 هرکه در چشمش عدو باشد حقیر
 ذره آتش چو شد افروخته
 علم اگر اندک بود خوارش مدار
 رنج اندک را بکن غم خوارگی
 دردسر را اگر نجویدکس علاج
 باش از قول مخالف بر حذر
 آتش اندک توان کشتن بآب
 می نماید خرد لیکن در نظر
 باز بیماری کزو دل ناخوشست
 این همه تا خرد ننماید ترا
 از بلای او کند روزی نفیر
 بینی از وی عالمی را سوخته
 زانکه دارد علم قدری بی شمار
 ورنه بینی عجز در بیچارگی
 خوف آن باشدکه بدگردد مزاج
 پیش از آن کز پا درآیی ای پسر
 وای آن ساعت که گیرد التهاب

در بیان چارچیز که چارچیز دیگر را میزاید

ای پسر هرکس که دارد چارچیز
 عاقبت رسوای آید از لجاج
 بی گمان از کبر خیزد دشمنی
 چون لجوجی در میان پیدا شود
 خشم خود را چونکه راند جاهلی
 چار دیگر هم شود موجود نیز
 خشم را نکند پشیمانی علاج
 حاصل آید خواری از کاهل تنی
 بنده از شومی او رسوا شود
 جز پشیمانیش نبود حاصلی



هرکه کرد از کبر بالا گردنش
 کاهلی را هرکه سازد پیشه
 خشم خود را گر فرو نخورد کسی
 هرکه او از تنبلی باشد بلید
 هرکه او افتاده تن پرورست

دوستان گردند آخر دشمنش
 آید از خواری بپایش تیشه
 عاقبت بیند پشیمانی بسی
 بر قفایش شاید از سیلی رسید
 نیست انسان کمتر از گاو و خروست

در چارچیز که کم بقا دارد

چارچیز ای خواجه کم دارد بقا
 جور سلطان را بقا کمتر بود
 دیگر آن مهری که باشد از زنان
 با رعیت چون کند سلطان ستم
 گر ترا از دوستان آید عتاب
 گرچه باشد زن زمانی مهربان
 چون بناجنسان نشیند آدمی
 زاغ چون فارغ زبوی گل شود
 صحبت ناجنس جانگاهی بود
 چون ترا ناجنس آید در نظر

گوش دار ای مومن نیکو لقا
 پس عتاب دوستان خوشتر بود
 بی بقا چون صحبت ناجنس دان
 مرورا باشد بقا در ملک کم
 کم بقا دارد چو خط بر روی آب
 چون کم آید بهره بگشاید زبان
 کمترک بیند از ایشان همدمی
 نفرتش از صحبت بلبل شود
 جمله را زین حال آگاهی بود
 ای پسر چون باد از وی درگذر

در بیان چارچیز که از چار چیز دیگر تمام باشد

چارچیز از چار دیگر شد تمام
 دانش مرد از خرد گیرد کمال
 دینت از پرهیز کامل می شود
 هست دانش را کمالات از خرد
 شکر نعمت را کمالی می دهد
 شکر ناکردن زوال نعمتست
 علم را بی عقل نتوان کار بست
 بی خرد دانش وبالست ای پسر
 هرکه علمی دارد و نبود بر آن

چون شنیدی یاد می دار ای غلام
 از عمل نیت همی یابد جمال
 نعمت از شکر شامل می شود
 نیت را بی عمل کس ننگرد
 غافلان را گوشمالی می دهد
 بهره شاگرد کمال نعمتست
 پیش بی عقلان نمی باید نشست
 علم مرغ و عقل بالست ای پسر
 از طریق عقل باشد برکران

در بیان چار چیز که بازگردانیدن آنها محالست

چارچیز است آنکه بعد از رفتنش
 چون حدیثی رفت ناگه بر زبان
 باز چون آری حدیث گفته را
 بازکی گردد چو تیر انداختی
 هرکه بی اندیشه گفتارش بود
 تا نگفتی می توانی گفتنش
 عمر را می دان غنیمت هر نفس

از محالاتست باز آوردنش
 یا که تیری جست بیرون از کمان
 کس نگرداند قضای رفته را
 همچنین عمری که ضایع ساختی
 پس ندامتهای بسیارش بود
 چون بگفتی کی توان بنهفتنش
 چون رود دیگر نباید باز پس



هیچ کس از خود قضا را رد نکرد
هرکه می خواهد که باشد در امان
هرکه راضی از قضا شد بد نکرد
مهر می باید نهادن بر دهان
چون رود پیشش نخواهی دید نیز

در صفت چارچیز که از چارچیز دیگر می آید

حاصل آید چارچیز از چارچیز
خامشی را هرکه سازد پیشه
یاد دار از این نکته از من ای عزیز
در جهان نبود زکس اندیشه
شکر نعمت را دهد افزون
تری
گشت ایمن هرکه نیکی کرد فاش
از سلامت کسوتی بر دوش کرد
رو نکویی کن تو با خلق جهان
در میان خلق گردد محترم
کند
هرکه کار نیک یا بد می
کند
ای برادر بنده معبود باش
باش از بخل بخیلان بر حذر
تا نسوزد مرا ترا نار سقر
تا توانی با سخا و جود باش

در بیان حاصل شدن چارچیز از چارچیز

چارچیزت بردهد از چارچیز
هرکه زو صادر شود این چارکار
نشود این نکته جز اهل تمیز
ببند آن چار دگر بی
عاقبت روزی پشیمانی خورد
بر دلش آخر نشیند بارها
کار خود را سر بسر ویران کند
روز او چون تیره شب گردد سیاه
دوستان از وی کنند بی شک فرار
اختیار
هرکه نکند احتیاط کارها
هرکه او استیزه با سلطان کند
هرکه او یاغی شود با پادشاه
هرکه گشت از خوی بدناسازگار

در بیان چارچیز که آدمی را شکست آرد

آدمی را چارچیز آرد شکست
دشمن بسیار و وام بی شمار
با تو گویم گوش دارای حق پرست
شغل بی حد و عیال با قطار
هر دمی از غصه خون آشام شد
خیره گردد هر دو چشم روشنش
در زمانه زار بیکارش بود
هرکه اشغال بسیارش بود

در بیان چارچیز که از خطاهاست

چارچیز است از خطاها ای پسر
اول از زن داشتن چشم وفا
گوش دارش با تو گویم سر بسر
ساده دل را بس خطا باشد خطا
صحبت صبیان ازینها بدترست

در بیان چارچیز که از عطاهاست

چارچیز است از عطاهاست کریم
با تو گویم یادگیرش ای سلیم



فرض حق اول بجای آوردنست
حکم دیگر چیست با شیطان جهاد

والدین از خویش راضی کردنست
چارمش نیکی بخلق نامراد

در بیان چارچیزکه عمر را زیادکنند

می فزاید عمر مرد از چارچیز
اول آوردن بگوش آواز خوش
سیوم آمد ایمنی بر مال و جان
آنکه کارش بر مراد دل شود

این نصیحت بشنو ای جان عزیز
وانگهی دیدن جمال ماه وش
می فزاید عمر مردم را از آن
در بقا افزونیش حاصل بود

در بیان پنج چیزکه عمر از او بکاهد

عمر مردم را بکاهد پنج چیز
شد یکی زان پنج در پیری نیاز
هرکه او بر مرده اندازد نظر
پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان
هرکه او از دشمنان ترسان بود
از خداترس و مترس از دشمنان

یاددارش چون شنیدی ای عزیز
پس غریبی وانگهی رنج دراز
عمر او بی شک بکاهد ای پسر
عمر را اینها همی دارد زیان
کار او هر لحظه دیگرسان بود
کز همه دارد خدایت در امان

در بیان پنج چیزکه آبروی را بریزد

دور شو از پنج خصلت ای پسر
اولا کم گوی با مردم دروغ
هرکه استیزه کند با مهتران
پیش مردم هرکرا نبود ادب
از سبکساران مباش ای نیک خوی
ای پسر با مهتران کمتر ستیز
گر بعالم آب روی بایدت
هرکه آهنگ سبکساری کند
جز حدیث راست با مردم مگوی
از خلاف و از خیانت باش دور
گر همی خواهی که گویندت نکو
تا نباشی در جهان اندوه گین

تا نریزد آب رویت در نظر
زانکه گردی از دروغت بی فروغ
آب روی خود بریزد بی گمان
گر بریزد آب رو نبود عجب
کز سبکساری بریزد آب روی
وز حماقت آب روی خود مریز
دایما خلق نکو می بایدت
از وی آب روی بیزاری کند
تا نگردد آب رویت آب جوی
تا بود پیوسته در روی تو نور
ای برادر هیچ کس را بد مگو
از حسد در روزگار کس مبین

در بیان پنج چیزکه آب روی از آن می افزاید

می فزاید آب روی از پنج چیز
چون بکار خویش حاضر بوده
از سخاوت آب روی افزون شود
در سخاوت کوش اگر داری غنا
هرکرا بر خلق بخشایش بود
باش دایم بردبار و با وفا

با تو گویم بشنو ای اهل تمیز
آب روی خویش را افزوده
وز بخیلی بی خرد ملعون شود
تا فزاید آب رویت در سخا
آب روی او در افزایش بود
تا بروی خویش بینی صد صفا



سر خود با دوستان کمتر رسان	تا بماند رازت از دشمن نهان
آنکه خود نهاده باشی برمدار	تا نگردی پیش مردم شرمسار
تا ندرد پرده ات شخص دگر	ای برادر پرده مردم مدر
تا نیارد پس پشیمانیست بار	بر هوای دل مکن زینهارکار
تا شناسند دیگران قدر تو هم	قدر مردم را شناس ای محترم
دست کوتاه دار و هر جانب متاز	تا زیانت باشد ای خواجه دراز
زنده شمارش که هشت از مردگان	هرکرا قدری نباشد در جهان
کی توانگر سازدش ملک جهان	از قناعت هرکرا نبود نشان
عفو پیش آور زجر مش درگذر	بر عدوی خویش چون یابی ظفر
بایش نیز از رحمتش امیدوار	دایما می باش از حق ترسکار
صحبت پرهیزکاران می طلب	با تواضع باش و خوکن با ادب
تا که گردد در هنر نام تو فاش	بردباری جوی و بی آزار باش
قاتلانند جمله نادان چو زهر	همچو تریاقد دانایان دهر
خود کسی از زهرکی یابد حیات	مردم از تریاق می یابد نجات
حرص و بغض و کینه زهر قاتلند	صبر و حلم و علم تریاق دلند
در بروی دوستان بگشادنت	فخر جمله کارها نان دادنت
خویشتن را کمتر از نادان شمر	گرچه دانا باشی و اهل هنر

نصایح

صحبت صبیان و رغبت با زنان	شد دو خصلت مرد ابله را نشان
مرد را از خوی بدگردد پدید	ناخوشی در زندگانی ای ولید
مرده می دانش که زنده نبود او	آنکه نبود مرد را خوی نکو
می نماید راحت از ظلمت بنور	هرکه گوید عیب تو اندر حضور
شکر او می باید آوردن بجای	مر ترا هرکس که باشد رهنمای
خلق نیکو شرم نیکوتر شناس	هر خردمندان علم را لباس
از طیب حاذق و از یار غار	حال خود را از دوکس پنهان مدار
راز خود را نیز با ایشان مگوی	تا توانی با زنان صحبت مجوی
گرد او هرگز مگرد ای هوشمند	آنچه اندر شرع باشد ناپسند
دور باش از وی که باشی نیک نام	هر چه را کردست بر تو حق حرام
دل گشاده دار تنگی گم نمای	چونکه بگشاید در روزی خدای
تا بود نام تودر عالم سخی	تازه روی و خوب سخن باش ای اخی
چونکه وقت آید نگردد پیش و پس	پر مخور اندوه مرگ ای بوالهوس
تا توانی در درون کینه مدار	دل زغل و غش همیشه پاک دار
دل بنه بر رحمت جبار خویش	تکیه کم کن خواجه برکردار خویش
خلق خلق نیک را دارند دوست	بهترین چیزها خلق نکوست
کین بود آرایش اهل شرف	رو فروتر شو همیشه ای خلف



آنکه باشد در کف شهوت اسیر
گر تو بینی ناکسی را بارگاه
بر در ناکس قدم هرگز مبر
تا توانی کار ابله را مساز

گرچه آزادست او را بنده گیر
حاجت خود را ازو هرگز مخواه
ور به بینی هم مپرس از وی خبر
کار فرمایش ولی کمتر نواز

در بیان آن که از دوکس احتراز می باید کرد

از دوکس پرهیزکن ای هوشیار
اول از دشمن که او استیزه روست
خویش را از نود دشمن دور دار
ای پسر کم گوی با مردم درشت
بهترین خلق می دانی کراست
چون حدیث خوب گویی با فقیر
خشم خوردن پیشه هر سرورست
هر که با مردم نسازد در جهان
آنکه شوخست و ندارد شرم نیز
از ملامت تا بمانی در امان

تا نه بینی نکبتی در روزگار
انگهی از صحبت نادان دوست
یار نادان را ز خود مهجور دار
ور بگویی از توگردانند پشت
آنکه داد انصاف و انصافش نخواست
به بود ز آتش که پوشانی حریر
تلخ باشد از شکر شیرین ترست
زندگانی تلخ دارد بی گمان
دان که ناپاک زاده است ای عزیز
باش دایم همنشین صالحان

در بیان آنکه خواری آورد

چند خصلت آورد خواری بروی
اول آن باشد که مانند مگس
هر که مهمان با کسی ناخوانده شد
دیگر آن باشد که نادانی رود
کار کردن بر حدیث آن دو مرد
هر که بنشیند زیر دست صدور
نیست جمعی را چو بر قول توگوش
حاجت خود را مخواه از دشمنان
از فرومایه مراد خود مجوی
با زن و کودک مکن بازی هلا

با تو گویم گر همی گویی بگوی
مرد ناخوانده شود مهمان کس
نزد مردم خوار و زار و رانده شد
کتخدای خانه مردی شود
کز بی جهلند دایم در نبرد
گر رسد خواری برویش نیست دور
صد سخن گر باشدت یک را مکوش
زین بتر خواری نباشد در جهان
تا نیاید مر ترا خواری بروی
تا نگردي خوار و زار و مبتلا

در بیان شش چیز که بکار آید

در جهان شش چیز می آید بکار
خوش بود یار موافق در جهان
هر سخن کان راست گویی و درست
آنکه ارزانست عالم در بهاش
دشمن حق را نباید داشت دوست
عیب کس با او نمی باید نمود
از خدا خواه هر چه خواهی ای پسر

اولا باری طعام خوشگوار
باز مخدومی که باشد مهربان
به ز دنیا زانکه در وی نفع تست
عقل کامل دان وزان خرسند باش
بازگشت جمله چون آخر بدوست
زانکه نبود هیچ لحمی بی غدود
نیست در دست خلائق نفع و ضرر



بندگان را نیست ناصر جز اله
آنکه از قهر خدا ترسد بسی
یاری از حق خواه و از غیرش مخواه
بی گمان می ترسد از وی هرکسی
کرد شیطان لعین را زیر دست

در صفت پنج کس که پنج چیز از ایشان نیاید

کس نیاید پنج چیز از پنج کس
نیست اول دوستی اندر ملوک
سفلۀ را با مروت ننگری
هرکه بر مال کسان دارد حسد
یادگیر از ناصح خود این نفس
این سخن باور کن از اهل سلوک
هیچ بد خوی نیابد مهتری
بوی رحمت بر دماغش کی رسد
نیست او رادر وفاداری فروغ
گوید دروغ

در بیان اهل سعادت

هرکرا سه کار عادت باشدش
تا تواند خیر بی منت کند
دائما گر بیند او عیب کسان
هرکرا بینی براه ناصواب
در جهان بخت و سعادت باشدش
خویش را مستوجب رحمت کند
در ملامت هیچ نگشاید زبان
سر براهش آر تا یابی ثواب
بار خود برکس میفکن زینهار

در بیان رستگاری

گر همی خواهی که باشی رستگار
اولت دیدن بود حکم قضاش
چیست سیوم دور بودن از جفا
هرکه دارد دانش و عقل و تمیز
صدقه کالوده گردد از ریا
گر عمل خالص نگردهد همچو زر
تا توانگر باشی اندر روزگار
رخ مگردان ای برادر از سه کار
بعد از آن جستن بجان و دل رضاش
هرکه این دارد بود اهل صفا
جز براه حق نبخشد هیچ چیز
کی بود آن خیر مقبول خدا
قلب را ناقد نیارد در نظر
نفس را از آرزوها دور دار

در بیان چهار چیز که از کرامات حق است

چار چیزست از کرامتهای حق
اولا صدق زبانت در سخن
پس سخا هست از کرامات الله
تا توانی دور باش از سود خوار
هرکرا حق داده باشد این چهار
پیش مردم هرکه رازت کرد فاش
هرکه باشد مانع عشر و زکات
بر حذر باش از چنان کس زینهار
یاد دارش چون ز من گیری سبق
بعد از آن حفظ امانت فهم کن
فضل حق دان گر نظر داری نگاه
زانکه هستند دشمنان کردگار
باشد آن کس مؤمن پرهیزکار
همدم آن ابله باطل مباش
وانکه غافل وار بگذارد صلوات
تا نباشی در جهان بسیار راز

در چار خصلت که ترک کردن می باید

درگذر از چار خصلت زینهار
تا نسوزد مر ترا بسیار نار



باش دایم برحذر از خشم و قهر	لذت عمرت اگر باید بدهر
گر بخوی مردمان سازی رواست	چون نگردد خلق با خوی تورااست
یاد دار از ناصح خود این سخن	ای برادر تکیه بر دولت مکن
هر چه می آید بدان می ده رضا	سود نکند گرگریزی از قضا
گوش دل را جانب این پند دار	زانکه حاصل نیست دل خرسند دار
جمله مقصود دلش حاصل بود	هرکه با دوستان یک دل بود

در بیان بی وفای جهان

آنکه او را باک نبود از خطر	در جهان دانی که گردد معتبر
جور دار نیست اش با مهرکار	کم کند با کس وفا این روزگار
روز شادی هم بپرس اش زینهار	آنکه با تو روز غم می بست کار
روز محنت باشدت فریاد رس	روز نعمت گر تو پردازی بکس
اندر آن دولت مبر از دوستان	چون بیابی دولتی از مستعان
چو رسد شادی همان همدم بود	مر ترا هرکس که او در غم بود

در بیان معرفت الله

تا بیابی از خدای خود خبر	معرفت حاصل کن ای جان پدر
در فنا بیند بقای خویش را	هرکه عارف شد خدای خویش را
قرب حق را لایق و ارزنده نیست	هرکه او عارف نشد او زنده نیست
هیچ با مقصود خود واصل نشد	هرکه او را معرفت حاصل نشد
حق تعالی را بدانی با عطا	نفس خود را چون شناسی با هوا
هرکه عارف نیست نبود جنس ناس	عارف آن باشد که باشد حق شناس
کار عارف جمله باشد با صفا	هست عارف را بدل مهر و وفا
غیر حق را در دل او نیست جای	هرکه او را معرفت بخشد خدای
بلکه بر خود نیست اش هرگز نظر	نزد عارف نیست دنیا را خطر
هرکه فانی نیست عارف کی بود	معرفت فانی شدن در وی بود
زانچه باشد غیر مولی فارغست	عارف از دنیا و عقبی فارغست
زانکه در خود فانی مطلق بود	همت عارف لقای حق بود
آنکه بیند آدمی چیزی بخواب	با چه ماند این جهان گویم جواب
حاصل خواب نباشد هیچ چیز	چون شود از خواب بیدار ای عزیز
هیچ چیزی از جهان با خود نبرد	همچنین چون زنده افتاد و مرد
در ره عقبی بود همراه او	هرکرا بودست کردار نکو
خویشتن آراید اندر چشم شوی	این جهان را چون زنی دان خوب روی
مکر و شیوه می نماید بی شمار	مرد را می پرورد اندر کنار
بی گمان سازد هلاکش آن زمان	چون بیاید خفته شویش ناگهان
کز چنین مکاره باشی بر حذر	بر تو بادا ای عزیز پر هنر



در بیان ورع

گر همی خواهی که گردی معتبر
لیک می گیرد خرابی از طمع
دور باید بودنش از غیر حق
هرکه باشد بی ورع رسوا شود
جنبش و آرامش از بهر خداست
در محبت کاذبش دان بی ورع
از لباس و از شراب و از طعام
نزد ارباب ورع باشد و بال
حسن اخلاصت بیاید بی خلل
توبه کن در حال و عذر آن بخواه
توبه نسیه ندارد هیچ سود
بر امید زندگی کان بی وفاست

در ورع ثابت قدم باش ای پسر
خانه دین گردد آباد از ورع
هرکه از علم ورع گیرد سبق
ترسکاری از ورع پیدا شود
با ورع هرکس که خود را کرد راست
آنکه از حق دوستی دارد طمع
چیست تقوی ترک شهوت و حرام
هرچه افزونست اگر باشد حلال
چون ورع شد یار با علم و عمل
ناگهان ای بنده گرکردی گناه
چون گناهت نقد آید در وجود
در انابت کاهلی کردن خطاست

در بیان فواید خدمت

تا رود اسب مرادت زیر زین
خدمت او گنبدگردان کند
باشد از آفات دنیا در امان
ایزدش با دولت و حرمت کند
روز محشر بی حساب و بی عذاب
جای ایشان درجهان باشد رفیع
بهتر از صد عابد ممسک بود
اجر و مزد صایمان قایمان
از درخت معرفت یابد ثمر
مر ثواب غازیانش می دهند

تا توانی ای پسر خدمت گزین
بنده چون خدمت یزدان کند
بهر خدمت هرکه بر بندد میان
هرکه پیش مقبلان خدمت کند
خادمان را هست در جنت مآب
خادمان باشند اخوان را شفیع
گرچه خادم عاصی و مفسد بود
می دهد هر خادمی را مستعان
بهر خدمت هرکه بر بندد کمر
هرکه خادم شد جنانش می

در بیان تعظیم مهمان

تا بیابی رحمت از رحمن تو نیز
حق گشاید باب رحمت را برو
از وی آزارد خدا و هم رسول
خویش را شایسته رحمن کند
از خدا الطاف بی اندازه دید
تا گرانی نبودت از میهمان
هرکه زو پنهان شود باشد لیم
چون رسد مهمان ازو پنهان مشو
پیش او می باید آوردن طعام
برد باید پیش درویش ای پسر

ای برادر دار مهمان را عزیز
مؤمنی کو داشت مهمان را نکو
هرکرا شد طبع از مهمان ملول
بنده کو خدمت مهمان کند
هرکه مهمان را بر وی تازه دید
از تکلف دور باش ای میزبان
میهمان هست از عطاها کریم
خیره بر خوان کسی مهمان مشو
هرکه مهمانت شود از خاص و عام
زانکه داری اندک و بیش ای پسر



تا دهندت در بهشت عدن جای
 در دو عالم ایزدش یاری دهد
 بر سر از اقبال یابی تاج را
 خیر ورزد در نهان و آشکار
 کم نشین در عمر بر خوان بخیل
 می شود نان سخی جمله ضیا
 وز پی مردار چون کرکس مرو
 سقف او را هم تو بی استون شمار
 هرچه بینی نیک بین و بد مبین

نان بده با جایعان بهر خدای
 هرکه ثویی بر تن عاری دهد
 گر بر آری حاجت محتاج را
 هرکه باشد او ز دولت بخت یار
 ای پسر هرگز مخور نان بخیل
 نان ممسک جمله رنجست و عنا
 تا نخواندنت بخوان کس مرو
 چشم نیکی از خسیس دون مدار
 گرکنی خیری تو آن از خود مبین

در بیان علامتهای احمق

اولا غافل ز یاد حق بود
 کاهلی اندر عبادت باشدش
 یک دم از یاد خدا غافل مباش
 از حماقت در ره باطل بود
 بهر وام آزاده را دامن متاب
 نقد مردان را بهرکودن مده
 هرکس را بیش بین و کم مزن
 جانب مال یتیمان هم مدار
 گر تو باشی نیز با خود هم مگوی
 بی طمع می باش اگر داری تمیز

سه علامت دان که در احمق بود
 گفتن بسیار عادت باشدش
 ای پسر چون احمق و جاهل مباش
 هرکه او از یاد حق غافل بود
 هیچ از فرمان حق گردن متاب
 باطلی را ای پسرگردن منه
 در قضای آسمانی دم مزن
 دست خود را سوی نامحرم مدار
 تا توانی راز با همدم مگوی
 تا شوی مقبل و آزاد ای عزیز

در صفت علامتهای فاسق

باشد اول در دلش حب فساد
 دور دارد خویش را از راه راست

هست فاسق را سه خصلت در نهاد
 حرفه اش آزرده خلق خداست

در بیان علامات شقی

می خورد دایم حرام از احمقی
 هم از اهل علم باشد درگریز
 تا نسوزد مر ترا نار سموم
 پیش مردم هم ز باب خود مگوی
 چون رسد مهمان برویش درمبند
 وز عذاب کور نیز اندیشه کن

هست ظاهر سه علامت در شقی
 بی طهارت باشد و بی گاه خیز
 ای پسر مگریز از اهل علوم
 تا توانی هیچ کس را بدمگوی
 معرفت داری کره بر زر میند
 با طهارت باش و پاکی پیشه کن

در بیان علامتهای بخیل

با توگویم یادگیرش ای خلیل
 وز بلای جوع هم لرزان بود
 بگذرد چون باد و گوید مرحبا

سه علامت ظاهر آمد در بخیل
 اولاً از سایلان ترسان بود
 چون رسد در ره بخویش و آشنا

نبود از مالش کسی را فایده

کم رسد با کس ز خوانش مایده

در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را مجوی از زشت روی
مؤمنی را با تو چون افتاده کار
حاجت خود را جز از سلطان مخواه
از وفات دشمنان شادی مکن

آنکه دارد روی خوب از وی بجوی
تا توانی حاجت او را برآر
چون بخواهی یافت از دربان مخواه
از کسی پیش کسی دادی مکن

در بیان قناعت

با قناعت ساز دایم ای پسر
هر سحر برخیز و استغفارکن
همنشین خویش را غیبت مکن
چون شود هر روز در عالم جدید
هرکرا ترسی نباشد از خدا
تا توانی حاجت مسکین برآر
هست مالت جمله در کف عاریت
عاریت را باز می باید سپرد
حاصل از دنیا چه باشد ای امین
هرچه دادی در ره حق آن تست
هرکه با اندک ز حق راضی شود
هست دنیا بر مثال جیفه
هست دنیا بر مثال قطره
هرکه سازد بر سر پل خانه
از خدا نبود روا جستن غنا
فقر و درویشی شفای مؤمن است
مال و اولادت بمعنی دشمنند
انما اولادکم را یادگیر
مرد ره را بود دنیا سود نیست
هرکرا از صدق دل صافی بود
آنکه در بند زیادت می شود
بندگان حق چو جان را باختند
تا نبازی در ره حق آنچه هست

گرچه هیچ از فقر نبود تلخ
فرصتی اکنون که داری کارکن
غیر شیطان بر کسی لعنت مکن
از گناهان تو به می باید گزید
حق بترساند زهر چیزی ورا
تا برآرد حاجتت را کردگار
گر بماند از تو باشد زاریت
هیچ کس دیدی که زر با خود ببرد
نه گزی کرباس و دو سه گز زمین
هرکه با اندک ز حق راضی شود
حاجت او را خدا قاضی شود
بگذر از وی گر تو خو مردانه
بگذر از وی زانکه داری بهره
نیست عاقل او بود دیوانه
هست مؤمن را غنا رنج و عنا
زانکه اندر وی صفای مؤمن است
گرچه نزدیک تو چشم روشنند
مال و ملک این جهان را یادگیر
هرگزش اندیشه نابود نیست
خرقه و لقمه کافی بود
دور از اهل سعادت می شود
اسب همت تا ثریا تاختند
آنچه می باید کجا آید بدست

در بیان سخاوت

در سخاکوش ای برادر در سخا
باش پیوسته جوانمرد ای اخی
در رخ مرد سخی نور و صفاست

تا بیابی از پی شدت رخا
زانکه نبود دوزخی مرد سخی
زانکه در جنت قرینش مصطفی است



جای ممسک جز میان نار نیست	اسخیا را با جهنم کار نیست
این که جای اسخیا باشد بهشت	حق تعالی بر در جنت نوشت
در حجیمش همدم ابلیس دان	کار اهل بخل را تلبیس دان
بلکه او را کی رسد بوی بهشت	هیچ ممسک نگذرد سوی بهشت
اهل کبر و بخل را باشد مقر	آنچه می خوانند مروی را سقر
از بخیلی و تکبر دور باش	ای پسر در مردمی مشهور باش
تا شود روی دلت بذر منیر	با سخا باش و تواضع پیشه گیر

در بیان چار خصلت که کارهای شیطان است

داند اینها هرکه رحمانی بود	چار خصلت فعل شیطانی بود
باشد آن از فعل شیطان بی شکی	عطسه مردم چو بگذشت از یکی
آنکه ظاهر دشمن انسان بود	خون بینی نیز از شیطان بود
ای پسر ایمن مباش از مکر وی	خامیازه فعل شیطان است وقی

در علامتهای سخت دل

چون بدیدم روی ازو برتافتم	سخت دل را سه علامت یافتم
هم قناعت نبودش با بیش و کم	بر ضعیفان باشدش جور و ستم
در دل سختش نباشد کارگر	موعظت هر چندگویی بیشتر

در بیان علامتهای منافق

در جهنم دان منافق را وثاق	دور باش ای خواجه از اهل نفاق
زان سبب مقهور قهر قاهرست	سه علامت در منافق ظاهرست
قول او نبود بغیر از کذب و لاف	وعده های او همه باشد خلاف
هم امانت را خیانت می کند	مؤمنان را کم رعایت می کند
زان نباشد در رخس نور و صفا	نیست در وعده منافق را وفا
نیست باداتخمش از روی زمین	تا نینداری منافق را امین
تیغ را از بهر قتلش تیزکن	از منافق ای پسر پرهیزکن
منزل او در تک چه می شود	با منافق هرکه همراه می شود

در بیان علامتهای متقی

کی شود نسبت تقی را با شقی	سه علامت باشد اندر متقی
تا نیندازد ترا در کار بد	بر حذر باش ای تقی از یار بد
از طریق کذب باشد برکران	کم رود ذکر دروغش بر زبان
تا نیفتند اهل تقوی در حرام	از حلال پاک کم گیرند کام

در علامتهای اهل جنت

باشد آن کس بی شک از اهل بهشت	هرکرا باشد سه خصلت در سرشت
می دهد آیینۀ دل را جلا	شکر در نعما و صبر اندر بلا
حق زنار دوزخش دارد نگاه	هرکه مستغفر بود اندر گناه



هرکه ترسد از آله خویشتن
معصیت را هرکه پی در پی کند
ای پسر دایم باستغفار باش

خواهد او عذر گناه خویشتن
ایزدش از اهل رحمت کی کند
وز بدان و مفسدان بیزار باش

در بیان صدقه دادن

گر کنی خیری بدست خویش کن
یک درم کان را بدست خود دهند
گر ببخشی خود یکی خرما ی تر
هر چه بخشیدی مکن با او رجوع
این بدان ماند که شخصی قی کند
با پسر گر چیزی بخشد پدر
ای پسر با مال و زر شادی مجوی
شادی دنیا سراسر غم بود
امر لا تفرح ز دنیا گوش دار
شادمان را ندارد دوست حق
کرفرح داری ز فضل حق رواست
ای پسر با محنت و غم خوی کن

خیر خود را وقف هر درویش کن
به بود زان کز پی او صد دهند
بہتر از بعد تو صد مثقال زر
گر ز یا افتاده از دست رجوع
باز میل خوردن آن کی کند
می رسد گر باز گیرد از پسر
آنچه کس را داده دیگر مگوی
سور او را در عقب ماتم بود
جای شادی نیست دنیا هوش دار
این سخن دارم ز استادان سبق
لیک از دنیا فرح جستن خطاست
روی دل را جانب دلجوی کن

در نصایح

خوف و اندوهست قوت بندگان
هر کرا نبود بدل اندیشه
از چه موجودی بیندیش ای پسر
کرد ایزد مر ترا از نیست هست
تا تو باشی بنده معبود باش
مگذران در خواب و خورایم را
خواب کم کن اول روز ای پسر
آخر روزت نکو نبود منام
اهل حکمت را نمی آید صواب
ای پسر هرگز مرو تنها سفر
دست را در رخ زدن شوم است شوم
شب در آینه نظر کردن خطاست
خانه گر تاریک و تنهات بود
دست را کم زن تو در زیر زنج
چارپا را چون به بینی در قطار
تا فزاید قدر و جاهت را خدا
تا شود عمرت زیاده در جهان
تا نکاهد روزیت در روزگار

غم شود بار فرح جویندگان
عاقبت بر پای بیند تیشه
هر کسی دارد غم خویش ای پسر
از برای آنکه باشی حق پرست
با حیا و با سخا و جود باش
زنده دار از ذکر صبح و شام را
نفس را خوردن میاموز ای پسر
پیشتر از شام خواب آمد حرام
در میان آفتاب و سایه خواب
باشدت رفتن سفر تنها خطر
استماع علم کن از اهل علوم
روز اگر بینی تو روی خود رواست
مونسی باید که نزدیکت بود
نزد اهل عقل سرد آمد چوینخ
در میان شان نیابی زینهار
روز و شب می باش دایم در دعا
رو نکویی کن نکویی در نهان
معصیت کم کن بعالم زینهار



<p>ایزد اندر رزق او نقصان کند در سخن کذاب را نبود فروغ تا بود زنده فقیر و بی نواست آتش دوزخ ازو گیرد فروغ خواب کم کن باش بیدار ای پسر در نصیب خویش نقصان می کند انده بسیار پیری آورد ناپسندست این به نزد خاص و عام گر همی خواهی تو نعمت از خدای خاک روبه هم منه در زیر در نعمت حق بر تو می گردد حرام بی نواگردی و افتی در وبال از برای دست شستن آب جوی کم شود روزی زکردار چنین وقت خود را دان که غارت می کنی باش دایم از چنین خصلت بدر باید از مردان ادب آموختن روزیت کم گردد ای درویش بیش زانکه رفتن را نیابی هیچ سود ره مده دود چراغ اندر دماغ آنکه خاص آن تو باشد خوشترک زانکه می آرد فقیری ای پسر باشد اندر ماندنش نقصان قوت ریش خشک خویش را تازه مکن چونکه رهواری بره لنگی مکن</p>	<p>هرکه رو در فسق و در عصیان کند کم شود روزی زگفتار دروغ هرکرا عادت بود سوگند راست ور بود سوگند او جمله دروغ فاقه آرد خواب بسیار ای پسر هرکه در شب خواب عریان می کند بول عریان هم فقیری آورد در جنابت بد بود خوردن طعام ریزه نان را میفکن زیر پای شب مزن جاروب هرگز خانه در گر بخوانی باب و مامت را بنام گر بهر چوپی کنی دندان خلال دست خود هرگز بخاک و گل مشوی ای پسر بر آستان در مشین در خلا جاگر طهارت می کنی تکیه کم کن نیز بر پهلوی در جامه را در تن نشاید دوختن گر بدامن پاک سازی روی خویش دیر رو بازار و بیرون آی زود نیک نبود گرکشی از دم چراغ کم زن اندر ریش شانه مشترک ازگدایان پارهای نان مخر دورکن از خانه تار عنکبوت خرج را بیرون ز اندازه مکن دست رس گر باشدت تنگی مکن</p>
---	--

در بیان صبر

<p>رو مکن از دیدن سختی گران خویش را از صابران شمار هلا نزد اهل صدق شاکر نیستی با کسی کم کن شکایت ای خلیل کی باهل فقر باشد خویشیت حرمت از خدمت فراوان باشدت لیکن از حرمت بمولی می رسد هرکه خدمت کرد مرد مقبلست آنگهی زبید ترا در صبر لاف</p>	<p>تا شوی در روزگار از صابران روی خود گر ترش سازی از بلا در بلا وقتی که صابر نیستی بی شکایت صبر تو باشد جمیل گر نباشد فخر از درویشیت گر همه جنبش بفرمان باشدت بنده از خدمت بعقبی می رسد حرمتت در خدمت آرام دلست گر نگردي ای پسرگرد خلاف</p>
---	---



گر همی داری فرح را انتظار

در بلا نبود بصیرت هیچ کار

در بیان تجرید و تفرید

گر خرد داری ز اهل دید شو	گر صفا می
فهم کن معنی تفرید ای پسر	ترک دعوی هست تجرید ای پسر
بلکه کلی انقطاع لذتست	اصل تجریدت وداع شهوتست
آن زمان گردی تو در تفرید طلاق	گر دهی یکبار شهوت را طلاق
آنکه از تجرید گردی مستفید	گر تو بپردی ز موجودات امید
آن دمت تفرید جان مطلق بود	اعتمادت چون همه بر حق بود
وز بدن برکش لباس فاخرت	ترک دنیا کن برای آخرت
صاحب تجرید باشی والسلام	گر بیابی از سعادت این مقام
دان که از تفرید گیرندت سبق	گر ز عقبی دست شویی بهر حق
تا بهر فرقی نشینی گرد باش	رو مجرد باش دایم فرد باش
قدر خود بشناس و هر جایی مگرد	گرد کبر و عجب و خودرایی مگرد
جامه از دودش سیاه و زشت گشت	هرکه گرد کوره انگشت گشت
او همی یابد ز بوی خوش نصیب	وانکه باعطار می
	گردد قریب

در فواید صحبت صالحان و اجتناب اهل ظلم

هم جدا از فاسقان باش ای پسر	همنشین صالحان باش ای پسر
ورکنی گردی از آن خیل ای عزیز	جانب ظالم مکن میل از عزیز
تا نسوزی ز آتش تیز ای فقیر	رو ز اهل ظلم بگریز ای فقیر
زانکه خلق آزار و تند و سرکشست	صحبت ظالم بسان آتشست
ور نشینی با بدان طالح شوی	از حضور صالحان صالح شوی
در حریم خاص حق محرم شود	هرکه او با صالحان همدم شود
اصل یابی گر بگیری فرع را	ای پسر مگذار راه شرع را
در ضلالت افتی و رنج و الم	از شریعت گر نهی بیرون قدم
از جهالت با بطالت می	هرکه در راه ضلالت می
در سخا و مردمی مشهور باش	حق طلب و زکار باطل دور باش
در عذاب آخرت ماند مقیم	هرکه نگزیند صراط مستقیم
تا نگردی خوار و بدنام ای اخی	در ره شیطان منه گام ای اخی
روز و شب خایف ز قهر مالک است	هرکه در راه حقیقت سالک است
تا نیفتی خوار در نار سقر	بر خلاف نفس کن کار ای پسر

در بیان آن کس که دوستی را نشاید

رو طمع زان دوست بردار ای پسر	دوست گر باشد زیانکار ای پسر
دوست شمارش بدو همدم مباش	هرکه می گوید بدیهای تو فاش
از چنان کس خویشتن را دور دار	دوستی هرگز مکن با باده خوار



منعمی گر می کند منع زکات
ای پسر از سود خواران دور باش
دور شو زان کس که خواهد از تو سود
آنکه از مردم همی گیرد ریا

دور از وی باش تا داری حیات
خصم ایشان شد خدای نور پاش
گر سر خود بر قدمهای تو سود
زینها او را نکویی مرحبا

در بیان رعایت یتیم و نصایح دیگر

بر سر بالین بیماران گذر
تا توانی تشنه را سیراب کن
خاطر ایتم را دریاب نیز
چون شود گریان یتیمی ناگهان
چون یتیمی را کسی گریان کند
آنکه خندانند یتیمی خسته را
هرکه اسرار کند فاش ای پسر
در جوانی دار پیران را عزیز
بر ضعیفان گر ببخشای رواست
بر سر سیری مخور هرگز طعام
علت مردم ز پر خواری بود
راحتی نبود حسود شوم را
هر منافق را تو دشمن دار باش
توبه بد خو کجا محکم بود
تا شود دین تو صافی چون زلال
آنکه باشد در پی قوت حرام

زانکه هست این سنت خیرالبشر
در مجالس خدمت اصحاب کن
تا ترا پیوسته حق دارد عزیز
عرش حق در جنبش آید آن زمان
مالک اندر دوزخش بریان کند
باز یابد جنت در بسته را
از چنان کس دور می باش ای پسر
تا عزیز دیگران باشی تو نیز
کین ز سیرتهای خوب اولیاست
تا نمیرد در برت دل ای غلام
خوردن پر تخم بیماری بود
کاذب بدبخت را نبود وفا
از وی و از فعل او بیزار باش
مر بخیلان را مروت کم بود
باش دایم طالب قوت حلال
در تن او دل همی میرد

در بیان صلۀ رحم و زیارت خویشاوندان

رو پیرسیدن بر خویشان خویش
هرکه گرداند ز خویشاوند رو
هرکه او ترک اقارب می
گرچه خویشان تو باشند از بدان
هرکه او از خویش خود بیگانه شد

تا که گردد مدت عمر تو بیش
بی گمان نقصان پذیرد عمر او
جسم خود قوت عقارب می کند
بدتر از قطع رحم چیزی مدان
نامش از روی بدی فسانه شد

در بیان فتوت

چیست مردی ای پسر نیکو بدان
عذر خواهان مرد پیش از معصیت
آنکه کار نیک مردان می
هرکه او باشد ز مردان خدا
ای پسر در صحبت مردان درآی
هرکه از مردان حق دارد نشان

اولا ترسیدن از حق در نهان
باشدش طاعات بیش از معصیت
با ضعیفان لطف و احسان می کند
باشد اندر تنگ دستی با سخا
تا نظرها یابی از فضل خدای
نگذراند عیب دشمن بر زبان



چون نخواهد مرد حق خصمان هلاک
می نجوید مرد انصاف از کسی
هرکه پا اندر ره مردان نهاد
ای پسر ترک مراد خویش گیر
از غم مردم شود اندوه ناک
گر رسد ظلم و جفا با وی بسی
کی رود هرگز بدنبال مراد
وانگهی راه سلامت پیش گیر

در بیان فقر و صحبت درویشان

فقر می دانی چه باشد ای پسر
گرچه باشد بی نوا در زیر دل
گرسنه باشد ز سیری دم زند
گرچه باشد لاغر و خوار و ضعیف
چون دل پر دارد و دست تهی
ای پسر خود را بدرویشان سپار
با فقیران هرکه همدم می
با تو گویم گر نداری زان خبر
خویش را منعم نماید پیش خلق
دوستی با دشمنان خود کند
وقت طاعت کم نباشد از حریف
می نماید در ترازو فربهی
تا نگه دارد ترا پروردگار
در سرای خلد محرم می شود

در بیان انتباه از غفلت

از خدای خویشتن غافل مباش
جای گریه است این جهان دروی مخند
همچو مور از حرص هر سوی مرو
ای پسرکودک نه بازی مکن
نفس بد را در گنه یاری مده
هرکجا تهمت بود آنجا مرو
دشمنی داری از او ایمن مباش
در ره فسق و هوا مرکب متاز
چون سفر در پیش داری زادگیر
ای پسر اندیشه از اغلال کن
تا نه سوزی سازگاری پیشه کن
جمله را چون هست بر دوزخ گذر
آتشی در پیش داری ای فقیر
عقبه در راهست و بارت بس گران
داری اندر پیش روز رستخیز
ای پسر راه شریعت پیش گیر
ای برادر باش با فرمان حق
گردن از حکم خدای خود متاب
تا بیابی در بهشت عدن جای
تا دهندت جای در دارالسلام
شاد اگر سازی درون خسته را
غافلانه در ره باطل مباش
چشم عبرت برگشای و لب به بند
پند ناصح را بگوش جان شنو
کار با شیطان بانبازی مکن
عمر بر باد از تبه کاری مده
راه حق را همچو نابینا مرو
زیر سقف بی ستون ساکن مباش
خویشتن را سخره شیطان مساز
عمر خود را سر بسر هم بادگیر
نفس بد را با لگد پا مال کن
از عذاب و قهر حق اندیشه کن
جای شادی نیست با چندین خطر
هیچ خوفت نیست از نار سقیر
نگذرد بارت بسعی دیگران
از خدایت نیست امکان گریز
ره روی ترک هوای خویش گیر
تا بیابی جنت و رضوان حق
تا نمایی روز محشر در عذاب
شفقتی بنمای با خلق خدای
با فقیران روز و شب می ده طعام
باز یابی جنت در بسته را

خاتمه الكتاب

هرکه آرد این نصیحتها بجای
ور نیارد این وصیت را بجای
یا الهی رحم کن بر ما همه
عاجزیم و جرمها کرده بسی
گر بخوانی ور برانی بنده
رحمت حق باد بر روح آن کسی

در دو عالم رحمتش بخشد خدای
دور ماند بی شکی او از خدا
عفوکن جمله گناه ما همه
نیست ما را غیر تو دیگر کسی
هرچه حکم تست از آن خرسنده
کین نصایح را بخواند او بسی

ایم

ایم

پایان